

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social	اجتماعی
--------	---------

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، هفتم اکتوبر ۲۰۰۹

ضمن سفر های بیشمار از کران تا کران ایران، آشنائی با مردم و فرهنگ آن سامان دست داد. هر شهری را دیدم و آثار و آبدات تاریخی آن را از نظر گذشتاندم. بیشترین مصروفیتم در ایران مگر تماس با هموطنان حقیر و فقیرم در آنجا بود، که از کد یمین و عرق جبین پولی بدست آورده وسائل امرار معاش چوچ و پوچ خود را فراهم میکردند. این انسانان زحمتکش و باغیرت، که عار داشتند از جایی کمکی بدست آرند، آزاده و سر بلند زیستند.

با وجودی که از برکت ملیونها افغان زحمتکش و کم توقع چرخهای اقتصادی آن کشور بدوران آمده و صدها و هزاران دستگاه و ساختمان و سرک و پارک و فابریک و غیره به یمین همت و مساعی شباروزی آنها آباد گردید، این مهمانان ناخوانده مع الاسف مورد بی مهری چندگانه قرار میگرفتند. این مهمانهای بی آزار که از بد حادثه بدانجا پناه آورده بودند، با وجود همه جانفشانی ها و خدمات بی مثال، هم مورد اذیت و آزار رژیم ددمنش آخوندی و دستگاههای اوباش آن قرار میگرفتند و هم مورد بی مهری مردم آن سامان.

بنده مسکین در چار دانگ ایران به سرنوشت این هموطنان کم بخت و پناهندگان بی پناه ما، علاقه گرفت و چون هیچ کمک دیگری ازش ساخته نبود، لافل دردهای جانکاهشان را یادداشت کرد. حاصل این یادداشت ها دفترست، که "دفتر خاطرات ایران" اش مسمی ساخته ام. زمانی در سایت "افغان جرمن آنلاین" به نشر این خاطرات مبادرت ورزیده و هفده قسمت آن را در آنجا نشر کردم. اینک که پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" الله الحمد در اختیار ماست، میکوشم تمامی این خاطرات را از طریق همین صفحه باوقار و مبارز تقدیم هموطنان ارجمندم نمایم. در اول همان هفده قسمت را که در سایت "افغان جرمن آنلاین" منتشر ساخته بودم، تقدیم کرده و سپس متباقی قسمت ها را عرضه خواهم کرد. آرزومندم که ضمن پیشکش کردن این خاطرات، شمه ای از دردهای بیکران هموطنان مظلوم را در ایران منعکس ساخته بتوانم.

فرجام یک زیارت نافرجام

فریاد میزد: الهی دل مادرشه نشکنی

("دفتر خاطرات ایران")

(برگ هشتم)

"جنازه روان" (۱) و "پیش از مرگ گریبان پاره کردن" دو ترکیبی است، که واقعه امروزی را به صداقت بیان میدارد و ضرب المثل "جایی که سنگ اس در پای لنگ اس" هم تکمله ایست که در زمینه چقدر صادق می افتد....
نوحه و زاری و داد و فریاد یک عمه: «خدایا دل مادرشه نشکنی! خداجان! خدایا، دل مره نشکنی!»

ساعت ۱۳ و ۳۰ دقیقه ماشین (به حساب ما "موتر") ما بسوی "آزادی" (۲) راه افتاد. عمه و دگر مربوطان بچه در عقب ما نشسته بودند و در طول راه ندبه و فریاد برمی آوردند.

موتر قراضه از "میدان آزادی" حرکت افتاد و ساعتها طول کشید، که در مسیر صعب العبور زیارت "امامزاده داود" خود را باصطلاح بزور سینه کشانید و ما را به منزل مقصود رسانید. در قرب زیارت، در فاصله ای که ازدحام مردم و تراکم وسایل نقلیه، پیش راندن عراده ها را اجازت نمیداد، پیاده گشتیم. راه نچندان کوتاه را پای پیاده پیمودیم، تا جایگاه و زیارتگاه "امامزاده داود" جلوه گر شد. آنان که توان پیاده روی را نداشتند - مانند پیران و اطفال - بر پشت الاغ و اسب و استر(قاطر)، طی طریق میکردند.

من که خوش دارم در موتر و هر مرکب(۳) دیگری - و بیشتر از همه در طیاره - دم کلکین بمانم، این بار نیز در دم پنجره نشسته و از دیدن طبیعت وحشی و دست نخورده، لذت می بردم. از بالا جاهائی را می دیدم که در عمق دره، صدها متر عمودی بریده شده و در ته پای ما قرار داشتند. دیدن چنین پرتگاههای هولناک باصطلاح اینجائی موی بر اندام آدمی راست میکرد و دیده قدرت دیدن آنها در خود نمیدید. چنین پرتگاههای هول انگیز را دهها بار حساب کردم. باوجودی که در دامن کوه و کوهسار بزرگ شده و پرورده کوهستانم، دیدن همچو هولگاه ها برایم آسان نبود، خصوصاً که جاده حتی در بزرگترین پرتگاهها هم، عاری از کتاره و دیواره بود و با اندک غفلت، امکان داشت عراده ای بدان حضيض سقوط کند و خود و راکبان را رهسپار دیار عدم بسازد، خاصه اینکه موتروانان همه "تکیه بجلو"(۴) نیستند و بیدریغ موتر را باصطلاح هوا میدهند و حتی در گولائی ها و پیچ و خمها هم از سرعت نمیکاهند. بعضاً صحنه هائی را میدیدم، که دل را از دلخانه میگند و آدم را هول دل میساخت. این نه تنها شیوه رانندگی راننده ما بود، بلکه بسا رانندگان و بحساب ما "موتروانان" این دیار همین کار را همی کنند. بعد از آن همه ترس و لرز، به منزل مقصود رسیدیم و شکر خدای یگانه بجای کردیم، که آسیبی به کس نرسید. **لحظه ای** چند درین دیار فیض آثار اقامت گزیده و در بین زن و مرد، که بسان "**کجری قروت**" در هم آمیخته بودند، این طرف و آنطرف گشتم، نانی خورده و نخورده راه بازگشت در پیش گرفتم. این بقعه را دو سال پیش نیز زیارت کرده بودم. آنگاه که با فامیل و دوستان بودم، زیارت و میله کیف دیگری داشت و بخاطر همان کیف بود، که اینبار هم آهنگ این دیار کردم. این دفعه که سرخورده شده بودم، توقف طولانی را مصلحت ندیده و بعد از لحظه ای چند، راهی "عالم پایان" گشتم. همینکه به ایستگاه موترها رسیدم، غریو مردم بالا بود که به نقطه ای نظر دوخته و خواهی خواهی همه را بسوی خود کشانیده بودند. مردم با سراسیمگی و هراس به پائین نگاه می کردند و انگشت خوف و امید بدنشان می گزیدند. "پسر بچه" ای (۵) خردسال بالای دیواره سنگی میدویده، که ناگهان به پائین لغزیده و از ارتفاعی بیشتر از یکصد متر در مسیر ریگ و خار و سنگریزه سینه کوه، لولان لولان تا پایان دره رسیده بود. لولیدن و باصطلاح عامیانه ما "لول خوردن" پسرک را خود ندیدم، ولی میدیدم که چند تن از خیرخواهان، شتابان شتابان به طرف پایان سرازیر گشته و پیکر نیمه جان و خون آلود پسرک را با خود به بالا حمل نموده، سوار اولین "ماشین" کرده و رهسپار شهر شدند. چون درین محله مزدحم از کمکهای اولی و به اصطلاح غلط مشهور ما "**کمکهای اولیه**" اثری نیست، باید بچگک را با قبول پیمودن مسیر و مسافتی طولانی به شهر ببرند. اگر جراحات پسرک جدی باشد، بدون شک راه طولانی یکساعته را زنده سر، بسر نخواهد آورد. اما میگویند که زخمهای وی جدی نیست، خونریزی هایش متوقف گردیده و بچه بهوش آمده و گریه میکند. اگر اینطور باشد، چانس زنده ماندش بسیار است و خدا کند که همینطور باشد. اما پیش ازین :

بر لب پرتگاه ضجه و ناله خانمی که گفتند عمه پسرک است، قلب سنگ را آب میکرد. با داد و فریاد، فریاد میکشید: «خدایا دل ما ره نشکنی؛ خداجان. خدا دل ما نشکنی؛ الهی دل مادرشه نشکنی، مادرش همین یک بچه داره؛....»

بستگان پسرک همه سرسام، دوان و خیزان و نالان و گریان، اینطرف و آن طرف میدویدند، تا از حال جگرگوشه خود بشنوند. از قضاء همینها در سرویسی جای گرفتند، که من هم در سیت پیش رویش نشسته بودم. در تمام طول راه، گریه و ناله و ضجه و فغان و فریاد همان عمه داغدیده شنیده میشود، که روی به آسمان و دست دعا بعالم بالا داشته و از مردم التجای دعای شفاء میکند، تا نوردیده شان زنده بماند و مادر داغ کودک نبیند. حقیقت اینکه در همان آوان آمدن و وقتی که از پنجره به دره نظر می افگندم، صحنه های هولناکی را پیش خود ترسیم می کردم و این هم یکی از آنهایی بود که ناخودآگاه از آن می هراسیدم. بی بند و باری در سرک سازی، فقدان وسائل طبی و امدادهای اولی برای مردمی که بی می مست اند و بچه هائی که از نهانگاه شیطان پریده اند، خطر مواجهه به چنین صحنه ها را چند چندان ساخته بود

و این هم فرجام یک زیارت نافرجام!!!

پیشین روز جمعه، ۲۵ آگست ۱۹۹۵، مسیر "امازاده داوود" - تهران
(در موتر سرویس یادداشت شده)

توضیحات:

- ۱ - "جنازه روان" ترکیب رسا و بسیار زیبایی عوام کابلی و کنایه از "موتر قراضه و نامطمئن" است.
- ۲ - "آزادی" مراد از "میدان آزادی" ست، که میدانی بس عظیم در کناره شهر بزرگ یا بزرگشهر تهران است. ایرانیان در زبان گفتار، بسا کلمات را مخفف کرده و کار خود را ساده ساخته اند. وقتی میگویند "ولی عصر" مقصدشان از "خیابان ولیعصر" است و وقتی "انقلاب" میگویند و "فردوسی" و "مشتاق"، مرادشان "جاده انقلاب" و "میدان یا فلکه فردوسی" و "میدان یا فلکه مشتاق" است. و یا وقتی حین معامله و خرید و فروش موتر، قیمت را "دو تا" گویند، مقصدشان "دو میلیون تومان" است.
- ۳ - "مرکب" (بر وزن "مشعل و مدخل و مرکز و منقل) "اسم ظرف عربی" و در معنای "جای سوار شدن" است، هر چیزی که باشد؛ موتر باشد و یا طیاره و کشتی و یا بایسکل و اسپ و خر و استر. در تداول دری ما و خصوصاً در تداول عامیانه "مرکب" مشخصاً در معنای "خر" استعمال گردد، که معادل دیگر آن "الاغ" است، که کلمه ترکیست. شاعری فرموده است:

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر بارکش سوخته در آب و گل است!!!

- ۴ - "تکیه به جلو" اصطلاح کابلی و در معنای "بسیار محتاط و احتیاط کار" است.

۵ - کلمه "پسربچه" از ترکیبات خاص ایرانیان و مُعادل "پسرک" و "بچه کوچک" است، که من تاکنون آنرا از زبان هموطنان خود فقط یکبار خوانده ام و آن از قلم کسی از سایت "کوخ مانند"ی بنام "گرد راه"، یعنی از خامه نویسنده ظاهراً نامعلوم و در واقع کاملاً معلومی، که همه پوستش را در چرمگری می‌شناسند.